

بعضی وحشت زده به خانه‌ها پناه می‌برند، و چندین پنجره به شتاب بسته می‌شود. سواران از گذری می‌پیچند؛ با خود نیزه و پرچم و بیرق و شمشیر دارند و زره‌پوشند و با تازیانه به اسب می‌کوبند.

کارگاه میرمُهنا . روز . بیرون و تو

از در کارگاه چهار جوان به سالهای کمتر و بیشتر، همه ترسیده و پیش‌بند چرمی بسته بیرون می‌دوند؛ ابزار کار به دست دارند؛ میله‌ی گداخته و بتک. سروصدای هول‌انگیز سواران نزدیک می‌شود و سپس آنها وارد تصویر می‌شوند. یکی از سواران بلافاصله پایین می‌پرد و به طرف کارگاه می‌رود؛ چهار جوان به شتاب پس می‌کشند، ولی این کافی نیست؛ سرباز با تازیانه به سر و سینه‌ی آنها می‌کوبد؛ آنها عقب‌تر می‌دوند؛ سرباز یکی را وادار می‌کند که زانو بزند، و بعد با لگد پرت می‌کند؛ و سرانجام می‌رسد به آستانه‌ی کارگاه و داد می‌زند.

سوار میرمُهنا — خلوت کن؛ حضرت ایلخان.

سواری که صورتش پوشیده بود، باکمک دو سوار دیگر که رکابش را گرفته‌اند پایین می‌آید، و به طرف کارگاه می‌رود؛ و در همین لحظه میرمُهنا که سعی کرده است خود را نبازد دیده می‌شود؛ مردی است با موی خاکستری و پیش‌بند چرمی، و تیغه‌ی شمشیر کامل نشده‌ای در دست؛ که با پیش‌رفتن ایلخان پس‌پس می‌رود و گاهی خم می‌شود.

ایلخان تو شمشیر بد نمی‌سازی میرمُهنا؛ اما شمشیر کابلی بهتر است، و فولاد هندی بهتر، و از همه بهتر تیغ بلارک است. من جای تو بودم رها می‌کردم — [می‌خندد] می‌دانی برای چه آمده‌ام؟

میرمُهنا افتخار دادی ایلخان. می‌دانم که از فتح تازه آمده‌ای.

در دهنه‌ی کارگاه پیش می‌روند.

ایلخان فتح ری! اردوی من خاک ری را به تو بره کشید!

میرمُهنا آن طرف ری دهی بود.

ایلخان تهران؟ آنجا دیگر حتی زوزه‌ی سگ هم نمی‌شنوی!

[می‌ماند] با این در کوره می‌دمند؟

میرمُهنا تیغه را در آتش می‌گذارد؛ ایلخان می‌دمد.

ایلخان گوهری برای پاره‌ی گوهر راه دراز می‌رود، مؤمن

برای زیارت شهر به شهر می‌سپرد، تکسوار برای

توسن بادپا صحرا به صحرا می‌تازد، من برای

زیبایی زن است که ولایت به ولایت می‌گردم.

میرمُهنا — سرخ — سر برمی‌دارد.

ایلخان این سگها را بفرست.

میرمُهنا قدم، سیف‌الدین، مرداس، جندل؛ کار تعطیل!

از دهنه‌ی کارگاه دیده می‌شود که شاگردان باتردید پیش‌بندهایشان را

درمی‌آورند. از پیادگان یکی نمره‌کشان شمشیر می‌کشد؛ آنها هراسان

می‌گریزند. سربازها می‌خندند. میرمُهنا سر به زیر می‌افکند. ایلخان

می‌دمد.

ایلخان میرمُهنا، من وصف دخترت را شنیده‌ام.

میرمُهنا [با گلولی گرفته] راستی؟

ایلخان مرد جنگی زن و اسب و شمشیر خوب می‌خواهد.

هوم؛ من شنیده‌ام که دخترت ترلان را هنوز

به شوهر نداده‌ای. و — شنیده‌ام که از زیبایی او شاه

زنان است.

میرمُهنا اشتباه گفته‌اند.

ایلخان من برای خواستگاری آمده‌ام!

میرمُهنا ترلان لایق خانان نیست. کوچک به کوچکی خود

بس کند، و بزرگ چتر خود را بر قله‌ی بلندتر بزند.

ایلخان از کی به جای پاسخ پند می‌دهی؟

میرمُهنا [درمانده] بگو ایلخان، دخترم را برای کدام یک از سه

پسرت می‌خواهی؟

ایلخان [خندان] برای هر سه — هوم — برای هر سه پسر، و

خودم.

میرمُهنا [قلبش را می‌گیرد] یا حضرت باری!

ایلخان من نیامده‌ام که جواب رد بشنوم میرمُهنا. فهمیدی؟

پس سوأل و جواب نمی‌کنیم.

میرمُهنا تا کی وقت دارم؟

ایلخان ما جشنش را هم گرفته‌ایم؛ همین الان! شش سوار

می‌مانند که تو و دختر را بیاورند اردوی من! لراه

می‌افتد] رکابم را بگیر. شمشیردار کجاست؟ [به

دیگران] کمک کنید روی پا بایستد. جغری، طغرل،

راه بیفتید.

شیهه و شم‌کوبی اسبها که تازان می‌روند. از سربازان یکی بالای سر

میرمُهنا رسیده است.

سرباز شمشیرساز، بلند شو!

خانه‌ی میرمُهنا. روز. درون جای

ترلان ایستاده است. میرمُهنا می‌کوشد توضیح دهد.

میرمُهنا ترلان، تو باید دل از آهن کنی؛ تا از شنیدن حرفی که

می‌زنم ترک بر ندارد. ترلان بهترین لباس را بپوش.

شش مرد تمام سلاح شش گوشه‌ی خانه ایستاده‌اند.

تو به اردوی ایلخان می‌روی، که در دامنه است؛ به

سربرده‌ی او و پسرانش؛ به اسم عروس — همین

الان! نه، خودکشی بی‌فایده‌ست. مادرت خودکشی

کرد چه فایده؟ خنده از لب آنان نرفت، ولی خون

به دل ما شد. پس لباس بپوش، بهترین لباس؛ و

خودت را بیارای.

ترلان تو کجا هستی؟

میرمُهنا من باید شاهد باشم؛ در همان نزدیکی. خودشان

خواسته‌اند.

ترلان پس حسابی جشن است؛ یک عزای حسابی.

میرمُهنا ماییم و یک اردو. کجا می‌روی؟

ترلان لباس بپوشم.

آبادی. روز. بیرون جای

ترلان و میرمُهنا سوار بر اسب میان شش سوار — یک تیغ آهن و پولاد —

از میان آبادی بُرده می‌شوند. مردم وحشت‌زده به آنها می‌نگرند. از

شاگردان میرمُهنا یکیشان بی‌طاقت جلو می‌دود ولی بقیه نگاهش می‌دارند.

میرمُهنا خجلت‌زده، سرپایین افکنده است. ترلان زیر روانداز حریر است.

اردو. روز. بیرون جای

چندین بیرق و پرچم، و چندین جسد آویخته یا واژگون. میرمُهنا و ترلان

بین شش سوار مسلح به اردو رسیده‌اند. چند روسبی لول و چند